

# معلم زابلی

مدیر مدرسه‌ی قائم از خاطرات و تجربه‌هایش می‌گوید

● سمانه آزاد

عکس: رضا بهرامی

اشاره

در سال ۱۳۱۴ در یکی از روستاهای اطراف زابل به دنیا آمده است. از همان دوره‌ی کودکی و بعد از گذراندن دوره‌ی مکتب‌خانه در حضور مادر بزرگش، علاقه به معلمی در وجودش شکل گرفته تا اینکه بالاخره در سال ۱۳۳۶ به عنوان آموزگار وارد کلاس درس شده است. اگرچه بعد از گذشت بیش از پنجاه سال هنوز نمی‌داند چه کسی او را به مدیر مدرسه‌ی اسلامی قائم معرفی کرده است! آموزگار داستان ما برخلاف میلش در سال ۱۳۵۲ معلمی را رها می‌کند اما خاطره‌ها و تجربه‌هایش را نه. او مدتی پیش نوشتن خاطراتش را آغاز کرده است تا آن‌ها را در اختیار آموزگاران جوان قرار دهد اما پیش از آن ما به سراغش رفتیم تا از دوران معلمی، تجربه‌ها و شیرینی‌های آن دوران برایمان بگوید. اکنون غلامرضا حدادی از آن روزها می‌گوید.

هم به عنوان سرپرست شبانه‌روزی تربیت معلم شهید باهنر و شهید هاشمی‌نژاد فعالیت کردم. تا سال ۱۳۵۲ در آموزش و پرورش خدمت کردم اما در این سال به اجبار و به علت اینکه ساواک اجازه نمی‌داد در آموزش و پرورش استخدام شوم با کارنامه‌ی قبولی استخدام ادواری وارد سازمان اوقاف شدم.

## ● چرا ساواک و اداره‌ی امنیت اجازه نمی‌داد؟

در پایه‌ی پنجم متوسطه باید انشایی درباره‌ی نقش شاه در جامعه می‌نوشتیم. من هم که از واقعه‌ی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ دل خوشی از نظام نداشتم، قلم را آزاد گذاشتم. قلم هم هرچه دلش خواست نوشت. در آن سال من که درس عربی سال ششم را نیز تدریس می‌کردم، عربی را صفر شدم! در واقع نمره‌ی صفر به من دادند. در انشا هم همین اتفاق افتاد و در نهایت مرا مرود کردند. این انشا وارد پرونده‌ی من شد و زمانی که می‌خواستیم به استخدام رسمی آموزش و پرورش درآیم، ساواک مخالفت می‌کرد.

## ● پس به سازمان اوقاف رفتید و

ابوالفتح دور هم جمع شده بودیم و از خاطراتمان می‌گفتم که آقایی شبک‌پوش و خوش‌قیافه وارد شد. ما به احترامش بلند شدیم. او پرسید: «حدادی کدام یک از شما هستید؟» دوستان به من اشاره کردند. گفت: «ما به آموزگار کلاس دوم نیاز داریم و شما را به ما معرفی کرده‌اند. آیا حضری این کار را قبول کنی؟» گفتم: «من تجربه‌ای در این زمینه ندارم. چه کسی مرا معرفی کرده است؟» جواب داد: «شما به معرف کاری نداشته باش؛ به موضوعی که پیشنهاد دادم فکر کن.» از او مهلت خواستم تا در این باره فکر کنم. او که خودش را لطفی، مدیر دبستان اسلامی قائم معرفی کرده بود پذیرفت و کاغذی را که نشانی دبستان روی آن نوشته شده بود به من داد و خداحافظی کرد.

همه‌ی دوستانم مرا به قبول این کار تشویق کردند. من هم کار را پذیرفتم و خودم را به مدرسه معرفی کردم و با ماهی هشتصد ریال در سال ۱۳۳۶ وارد مدرسه شدم. مدت شانزده سال در مدارس ابتدایی اسلامی و ملی تهران معلم بودم. وقتی بچه‌ها ورزش داشتند، به یک مدرسه‌ی راهنمایی می‌رفتم و ادبیات درس می‌دادم. دو سال

## ● با وجود اینکه سال‌هاست دیگر معلم نیستید، با نوشتن خاطره‌هایتان نشان دادید که هنوز به معلمی و انتقال تجربه‌ها علاقه دارید. این علاقه از کی در شما به وجود آمد؟

حدود هفتاد سال قبل که کلاس اول دبستان بودم علاقه به شغل معلمی در من ایجاد شد. در آن زمان پدرم که تنها باسواد روستا بود، مرا وادار می‌کرد درس‌های مدرسه را پیشاپیش بخوانم. معلم وقتی می‌دید که من این کار را کرده‌ام، کلاس را به من تحویل می‌داد تا مطالب را به بچه‌ها یاد دهم. ما در روستا زندگی می‌کردیم و هم بچه‌های خان و هم بچه‌های مردم عادی در همان مدرسه درس می‌خواندند. وقتی برایشان معلمی می‌کردم احساس استقلال داشتم و رؤیای معلمی را در ذهنم می‌پروراند. در واقع من معلمی را انتخاب کردم نه معلمی من را!

## ● چه طور شد که به رؤیای کودکی‌تان رسیدید؟

سال ۱۳۳۶ بود که معلم شدم. یک روز بعد از ظهر با دوستانمان در مدرسه‌ی علمیه حاج

در پایه‌ی پنجم متوسطه باید انشایی درباره‌ی نقش شاه در جامعه می‌نوشتیم. من هم که از واقعه‌ی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ دل خوشی از نظام نداشتیم، قلم را آزاد گذاشتم. قلم هم هرچه دلش خواست نوشت. در آن سال من که درس عربی سال ششم را نیز تدریس می‌کردم، عربی را صفر شدم! در واقع نمره‌ی صفر به من دادند

اولین کاری که انجام می‌دادم گروه‌بندی دانش‌آموزان بود؛ به طوری که هر ردیف از کلاس باید یک سرگروه را انتخاب می‌کرد. سرگروه‌ها باید دانش‌آموزانی را انتخاب می‌کردند تا همه‌ی شاگردان عضو یکی از گروه‌ها باشند. هر سرگروه باید تخته‌ی امتیازی را برای امتیازهای مثبت و منفی در کلاس نصب می‌کرد. هر کار مثبت و هم‌چنین منفی گروه به‌عنوان یک امتیاز برای کل گروه در نظر گرفته می‌شد. این کار بسیار نتیجه بخش بود. در آخر هر ماه هم به گروه موفق جایزه می‌دادیم. الان هم اگر وارد کلاس شوم، همین کار را ادامه می‌دهم.

### ● در دوران معلمی تان با دانش‌آموزی که مشکل اخلاقی یا رفتاری داشت، چگونه برخورد می‌کردید؟

من در دوران تدریس با این مشکلات بسیار درگیر بودم. به یاد دارم وقتی در دبستان ابوذر جوادیه تدریس می‌کردم، یکی از شاگردان کلاس بزرگ‌تر از بقیه‌ی بچه‌ها بود. در مدارس اسلامی سن بچه‌ها در کلاس متفاوت بود؛ چون به دلیل ترحمی که داشتند هر سنی را می‌پذیرفتند. این دانش‌آموز هم قوی‌هیکل بود هم زورگو و بددهان. روزی مادرش به مدرسه آمد و با من درباره‌ی فرزندش صحبت کرد و از من چاره خواست. مدتی فکر کردم که چگونه باید این دانش‌آموز را از راهی که می‌رود برگردانم تا اینکه به نتیجه رسیدم. یک روز از او پرسیدم: «آیا می‌خواهی مبصر کلاس

متفاوت باشی. روزی بازرس آموزش و پرورش به دبستان برهان مجرد در خیابان خراسان - جایی که تدریس می‌کردم - آمده بود. مدیر مدرسه او را به طبقه بالا برده و گفته بود شاگردان آقای حدادی را می‌توان از رفتار و پوشششان در میان بچه‌های دیگر تشخیص داد.

### ● چه کار کرده بودید که دانش‌آموزان شما تفاوت داشتند؟

من همیشه قبل از بچه‌ها به کلاس می‌رفتم. وقتی بچه‌ها وارد می‌شدند با همه‌شان دست می‌دادم و احوال‌پرسی می‌کردم. بعد از اینکه می‌نشستند به چهره‌هایشان دقت می‌کردم و اگر کسی را ناراحت و افسرده می‌دیدم بعد از اتمام کلاس با او صحبت می‌کردم که مبادا از من ناراحت باشد. در نهایت هر مشکلی که دانش‌آموز داشت، با والدینش مطرح می‌کردم تا نگرانی دانش‌آموز برطرف شود. بعد از آخرین کلاس هم با تک‌تک بچه‌ها دست می‌دادم و برایشان آرزوی خوشبختی و سعادت می‌کردم.

### ● در کلاس از چه روشی برای تدریس استفاده می‌کردید؟

### بازنشسته‌ی این سازمان هستید؟

بله. سال ۱۳۶۵ هم بازنشسته شدم. از سال ۱۳۷۲ تا ۱۳۸۸ هم در وزارت بازرگانی مسئول امور شهدا و ایثارگران بودم. بعد هم به‌عنوان مشاور وزیر فعالیت می‌کردم.

### ● چه شد که نوشتن خاطرات را شروع کردید؟

علاقه‌ای که به معلمی و بچه‌ها داشتم و دارم. حتی هنوز هم وقتی از جلوی مدرسه‌ای رد می‌شوم و بچه‌ها را می‌بینم، خوشحال می‌شوم.

### ● معلوم می‌شود شما از آن دست معلمانی بوده‌اید که محبت بی‌دریغی به دانش‌آموزان دارند.

من برای اینکه بچه‌ها به درس خواندن علاقه‌مند شوند، درس را با چاشنی محبت و احترام ارائه می‌دادم. این محبت بود که بچه‌ها را وادار می‌کرد درس بخوانند و چه در درس و چه در ادب بهترین باشند و نمونه شوند. هیچ‌وقت هم بالحن توهین‌آمیز با بچه‌ها صحبت نکردم. همین باعث شده بود بچه‌ها درس خواندن را دوست داشته باشند و با دانش‌آموزان کلاس‌های دیگر

شاید نویسنده‌ی این کتاب‌های داستان را بشناسید: «شهرهای بدون نردبان»، «درخت و دختر»، «دفتر کوچولو و سایه‌اش»، «قصه‌ی یک سیاره‌ی قشنگ»، «خانواده‌ی ۱۸ نفره»، «دشت قرمز قرمز» و «لالایی موش‌ها». بله این‌ها از آثار تهمینه حدادی، دختر معلم زابلی است. به گفته‌ی او، پدر در خانه نه معلم بلکه مشاور بوده و البته هیچ‌گاه نسبت به تحصیل وی و خواهرانش سخت‌گیری نشان نداده است. شاید به دلیل همین ویژگی همراه با مراقبت باشد که خلاقیت تهمینه حدادی در زمینه‌ی داستان‌نویسی شکوفا شده است.





یکی دیگر از دختران آقای حدادی نیز موفقیت‌های بسیاری در زمینه‌ی تصویرگری کسب کرده است. **هدی حدادی** که نویسنده و شاعر هم هست، تا به حال جوایز معتبری هم چون **افق‌های تازه‌ی بولونیا** را در زمینه‌ی تصویرگری کتاب‌های کودک و نوجوان از آن خود کرده و همراه با احمد رضا احمدی نامزد دریافت جایزه‌ی معتبر **آسترید لیندگرن** شده است.

از کتاب‌هایی که تصاویر هدی بر آن‌ها نقش بسته است می‌توان به این موارد اشاره کرد: **«بی‌سیم‌چی کوچک»**، **«سرود لاله و سرو»**، **«آلبالوهای بهشت رسیده‌اند»**، **«دو دوست»**، **«دزد یک چشم و شاه‌خل‌ها»**، **«فقط ماه مال من نبود»** و **«بادکنک به شرط چاقو»**.

### بگویید.

تازه معلمی را شروع کرده بودم و به این فکر می‌کردم که چگونه کلاس را اداره کنم. تنها راهی که به ذهنم رسید، استفاده از محبت بود. بچه‌ها ابتدا باید مرا به‌عنوان دوست می‌پذیرفتند تا به اهداف آموزشی خود می‌رسیدم. **حسن قامتی** یکی از شاگردان محبوب بود که هم من و همه‌ی مسئولان مدرسه دوستش داشتیم. زمانی میان من و مدیر مدرسه کدورتی پیش آمد و من مدرسه را ترک کردم. چند بار مدیر به سراغم آمد اما باز نگشتم تا اینکه روزی با پدر حسن به سراغم آمد و خواست که به مدرسه برگردم اما من قبول نکردم. سپس نگاهی به پدر حسن انداخت و با نگاه به او فهماندم که حرف بزنند. پدر حسن از من پرسید: «آیا حسن را دوست داری؟» گفتم: «بله.» گفت: «از وقتی شما مدرسه را ترک کرده‌اید، حسن بیمار شده است. در خانه خوابیده است و نه غذا می‌خورد و نه مدرسه می‌رود. به چند دکتر مراجعه کردیم اما نتیجه نگرفتیم. او را پیش یک متخصص معروف بردم. دکتر وقتی با حسن صحبت کرد به من گفت تنها راه بهبودی فرزندت بازگشت معلمش است و هیچ راه دیگری ندارد. حالا اگر حسن را دوست داری به مدرسه برگرد.» من به‌خاطر حسن به مدرسه رفتم. مدتی که گذشت، دیدم حسن به کلاس آمد و خود را در آغوشم انداخت. بعد از این ماجرا پدرش برایم تعریف کرد که محض اینکه به حسن گفتم معلمت به مدرسه آمده است، چنان از جایش بلند شد که انگار اصلاً مریض نبوده و دوان‌دوان خود را به مدرسه رساند. هیچ‌وقت لحظه‌ای که او خود را در آغوشم انداخت، فراموش نمی‌کنم.

معلمشان و نتیجه‌ی خوبی هم داشت. معلم باید عاشق تدریس، بچه‌ها و آموزش‌وپرورش باشد. با روان‌شناسی کودکان و مشکلات آن‌ها آشنایی داشته باشد. آگاهی تنها کفایت نمی‌کند؛ باید عشق هم باشد. خیلی از مشکلات در سایه‌ی عشق به معلمی حل می‌شود. از طرفی همه‌ی بچه‌ها نزد من یکسان و عزیز هستند.

● **کمی از گذشته به حال بیایم. آموزش و پرورش امروز را چگونه می‌بینید؟**  
الان متأسفانه متون درسی در میان دانش‌آموزان طرف‌دار ندارد. مادر کتاب‌های درسی چیزی را می‌نویسیم که خودمان می‌خواهیم. کتاب را برای معلمی که قرار است آن را تدریس کند، نمی‌نویسیم. معلم باید در تدوین کتاب‌های درسی نقش داشته باشد. چون اوست که با کتاب سروکار دارد و اشکالات متون درسی را می‌داند. هم‌چنین در تدوین کتاب باید به تفاوت فرهنگ‌های گوناگون کشور توجه داشت. ما نمی‌توانیم به‌خاطر کنکور همه‌ی متون درسی را یکسان کنیم. از سوی دیگر، معلمان هم دغدغه‌ی معیشتی دارند. در حالی که معلم نباید جز تدریس فکری داشته باشد. این موضوع باید اصلاح شود.

● **با وجود این مشکلات، آیا اگر به گذشته برگردید باز هم معلمی را انتخاب می‌کنید؟**

بله؛ به‌خاطر عشقی که به بچه‌ها دارم و شیرینی به ثمر نشستن تلاش‌ها. من از همه‌ی کلاس‌هایم راضی بودم. همه‌ی خاطراتم در ذهنم هستند. حتی از خاطرات بدی که داشتم در سایه‌ی خاطرات خوش چشم‌پوشی کرده‌ام.

● **حالا که حرف از خاطرات شد، از شیرین‌ترین خاطره‌ی دوران معلمی‌تان**

باشی؟» با تعجب پرسید: «من؟» گفتم: «بله، شما. مگر شما با دیگران چه فرقی داری؟ خداوند تو را مانند دیگران آفریده است و اگر دوست نداشت تو را نمی‌آفرید. خداوند تو را خلق کرده و به‌دلیل آفرینش تو به خودش آفرین گفته است. تو انسان مهمی هستی فقط قدر خودت را نمی‌دانی.»

پرسید: «آقا شوخی می‌کنید؟» گفتم: «من کاملاً جدی هستم. اگر می‌خواهی مبصر کلاس باشی اعلام کن تا برنامه‌ریزی کنم.» او هم پذیرفت چون همه‌ی بچه‌ها دوست دارند که مبصر کلاس باشند. من این موضوع را در شورای معلمان مطرح کردم. همه از این تصمیم تعجب کردند و قرار شد با مسئولیت خودم این کار را انجام دهم. با آن شاگرد صحبت کردم و گفتم مبصر شدن شرایطی دارد. به او گفتم بعد از من معلم کلاس تو هستی یعنی مقام معلمی داری.

روز بعد دیدم به حمام رفته و لباس خوب و مرتبی پوشیده است و من هم او را به عنوان مبصر به بچه‌ها معرفی کردم و به دانش‌آموزان دیگر گفتم زمانی که من نیستم، ایشان معلم شما خواهند بود.

این کار معجزه‌آسا بود. چون در آخر سال به‌عنوان شاگرد نمونه‌ی مدرسه معرفی شد. دانش‌آموز کتیف، زورگو و بی‌نظم تبدیل به دانش‌آموز نمونه شد. این معجزه‌ی احترام به دانش‌آموز است.

● **از سخنانتان این‌طور برداشت می‌کنم که به اعتقاد شما در کنار روش تدریس مناسب این محبت و احترام است که در نتیجه‌ی مطلوب تأثیر می‌گذارد؟**

بله. من اول دوست بچه‌ها بودم بعد